

آنچه از پیش، گفتار و کردار محمدعلی علومی بر می‌آید این است که وی هیچ سر سازگاری با نگاه مدرن (پوزیتیویستی) از سیاست نداشت. آنچه وی در علم سیاست به دنبالش بود، آمیخته با اخلاق و عدالت بود و هدف از مطالعه سیاست را یافتن راهکارهایی جهت ترسیم و تشکیل جامعه و انسان سعادت‌مند می‌دانست. لذا در تحلیل علم سیاست هم نگاهی از موضع حکمت سیاسی دیرین داشت و چون آن را در نمی‌یافت یا به شدت ضعیف شده و غیر قابل تحقق می‌دید به زودی از آن دل برید و راه به ادبیات برد.

نحوه زیست و زندگی شخصی محمدعلی علومی نیز نشان از نوع رویکرد و منش خاص او به زندگی و اجتماع دارد. وی دلسته سنت (حکمت) بود. اگرچه خود را قصه‌گوی و نقال جهان مدرن می‌دانست، اما در مناسباتش با اطرافیان خود چنان رفتار می‌کرد که بیش از آنکه نشان از مناسبات و محاسبات دنیای مدرن داشته باشد، نشان از مناسبات زندگی سنتی دارد. همان که خودش هم با حسرت بسیار از آن یاد می‌کرد؛ یعنی زندگی در کنار بی‌بیهایی که قصه می‌گفتند و تنفس در فضا و جامعه‌ای که پر از مهر و محبت، روحیه تعاونی و همکاری و احترام بود.

محمدعلی علومی در پی معرفی سبکی از قصه و ادبیات داستانی بود که پایه‌هایش بر سنت‌های زیبا و انسانی و اخلاقی گذارده شده بود و البته رو به جهان مدرن داشت. زیرا وی نیز معترف بود که جهان باستان به پایان رسیده و ناگزیر از زیست در جهان مدرن هستیم. او ضمن شناخت و مطالعه دقیق و عمیق آثار کلاسیک و نیز مدرن ادبیات جهان، با شناختی گسترده از سنت ادبی ایران و نیز ادبیات مدرن جهان، در پی تلفیق و ارائه مدلی از آنچه بود که شاید بتوان آن را با احتیاط، مدرنیته ایرانی در عرصه قصه و داستان دانست. اما آنچه که اهمیت دارد، خوانش و نقد آثار وی و معرفی ظرفیت‌ها و نقاط مثبت آثارش به نسل‌های آینده است.

آثاری مانند: «آذرستان»، «سوگ مغان»، «ظلمات»، «اندوه‌گرد»، «پریاد»، «داستان‌های غریب مردم عادی»، «قصه اساطیر»، «اساطیر افسون‌وش» و نیز بررسی طنز در گلستان و بوستان سعدی و مثنوی معنوی مولانا و... همگی نشان از راه و روش و رویکرد علومی به ادبیات داستانی دارد و نظر به این که محمدعلی علومی شناخت عمیق و گسترده‌ای از اسطوره و نیز آثار قدما در ادبیات کلاسیک ایرانی داشت و از سوی دیگر نویسنده‌ای توانادر حوزه ادبیات داستانی بود، آثاری خلق نمود که در تاریخ ادبیات ایران معاصر جایگاه والایی دارد که البته با توجه به شخصیت گوشه‌گیر و متزوی‌اش و نیز عدم معرفی صحیح و عمومی آثار وی باید به نقد و تحلیل آنها بیش از پیش همت گماشت.

اما پیش و رویکرد متفاوت علومی به جهان و مناسبات آن و نیز علاقه و وابستگی وی به حکمت و فلسفه و سنت پیشینیان را باید در تعریف و خوانش وی از رشته تحصیلی دانشگاهی اش علوم سیاسی هم مشاهده و تحلیل کرد.

محمدعلی علومی که فارغ التحصیل علوم سیاسی از دانشگاه تهران بود، برداشت و تعریفش از علم سیاست و کارکردهای آن نیز برآمده از دلبستگی‌های وی به حکمت حکمای پیشا مدرن است. از سقراط و افلاطون و ارسطو گرفته تا متفکران و فلاسفه سیاسی مسلمان همچون فارابی و ابن سینا که تفسیرشان از سیاست مبتنی بر عدالت، اخلاق و در نتیجه جامعه فضیلت مدار و انسان عدالت خواه است. تعریف و توقع علومی از علم و فلسفه سیاست نیز در ادامه همان حکمت دیرین بود. علم سیاست جدید که با نظریات امثال ماکیاوولی و هابز شکل و انسجام می‌یابد، مورد نظر علومی نبوده و برایش جذابیتی نداشت. محمدعلی علومی انگیزه‌اش در انتخاب رشته علوم سیاسی و دغدغه‌های اجتماعی و سیاسی اش را چنین بیان و عیان می‌کند: «بی‌عدالتی‌های وسیعی که می‌دیدیم، ما را عدالت خواه بار می‌آورد... ما از زاویه آرمانی به سیاست نگاه می‌کردیم و قصدمان این بود که خدمتگزار بشریت باشیم...»

و علومی ناگزیر از دفاع از پروژه تحقیقاتی خود است و در ادامه توضیح می‌دهد که چرا سنت قصه‌گویی (چه شفاهی و چه کتبی) اهمیت بسزا و تاریخی دارد. وی در مقایسه دقیق و درخور تأمل مابین ادبیات داستانی ایران و آمریکای لاتین، ضمن آنکه به آثار نویسندگان بزرگ آن دیار اشاره دارد و می‌گوید: «وقتی به ادبیات جهان رجوع می‌کنیم، می‌بینیم سنت قصه‌گویی در ادبیات آمریکای لاتین کارکرد وسیعی دارد. آستوریاس به باورهای سرخ پوست‌ها رجوع می‌کند. مارکز هم به همین ترتیب...»؛ و بلافاصله به ضعف ادبیات داستانی ایران معاصر تأکید دارد: «و منتهی وقتی وارد می‌شویم به ادبیات داستانی ایران، جز چند کار انگشت شمار با اثری روبرو نمی‌شویم که در سنت قصه‌گویی شفاهی کار کرده باشند، اشراف نسبی داشته باشند.»

علومی به درستی باور دارد که در ادبیات داستانی ما به قصه‌گویی و نقالی کم توجه شده است. او می‌گوید: «نیاکان ما در مهرپرستی، زروانیت، مانویت و در مزدکیت تأثیر فراوان و گسترده‌ای بر ملت‌های متمدن دوره خودشان داشتند... و این سؤال من است از نسل‌های بعدی که پس چطور است که نویسنده آنجا [منظور آمریکای جنوبی است]، قصه‌ها و اسطوره‌های ابتدایی سرخپوستی را وارد داستان می‌کند و چون اتفاقاً بومی هست، به مسایل پیرامون خود توجه دارد، جهانی هم می‌شود و ما با این همه گنج‌هایی که داریم، در متونی مثل اوستا و دهها متن دیگر و اینقدر گنج‌هایی که داریم در فرهنگ مردم... خیلی از آثار کلاسیک مثل شاهنامه، نظامی، عطار، مولانا در مثنوی اتفاقاً این‌ها به فرهنگ مردم به باورها و به قصه‌ها رجوع داشتند و وارد دستگاه فکری و فلسفی خود کردند. ما الان این کار را نمی‌کنیم، مگر

معدودی نویسنده که خیلی کم است.»
علومی سپس به وضعیت سنت قصه‌گویی در ایران معاصر می‌پردازد و چنین نقد می‌کند:

«وقتی وارد می‌شویم به ادبیات داستانی ایران، جز چند کار انگشت شمار با اثری روبرو نمی‌شویم که در سنت قصه‌گویی شفاهی نویسنده کار کرده باشد و اشراف نسبی داشته باشد و بخواد از دو ساحت بسیار متفاوت بین قصه‌گویی شفاهی و متن مکتوب ارتباط خلاق ایجاد کند و کارهایی مانند «سوگ مغان» و «ظلمات» و تا حدی هم «آذرستان»، کوشش‌هایی است در جهت دستیابی به آنچه که می‌تواند رمان ایرانی به حساب آید.»

و این دقیقاً همان نقطه‌ای است که متفکر و نویسنده ایرانی در تلاش جهت خوانش و معرفی نوعی تجدید ادبی با تکیه بر سنت‌های مکتوب و شفاهی بومی و ملی و تلفیق آنهاست تا شاید بتواند رمان ایرانی به معنای واقعی آن را بیافریند. علومی با تأکید بر عظمت و غنای فرهنگ ایران و مشخصاً ادبیات آن می‌گوید: «ادبیاتی که ریشه‌های عمیق در اساطیر دارد و به تدریج وارد فرهنگ مردم شده است، می‌تواند منبع و گنج عظیمی باشد برای داستان نویس و قصه‌گو»؛ و چون شاهد ضعف مفرط در این حوزه است و سختی و طاقت فرسایی پژوهش در این حوزه را می‌بیند، چنین می‌گوید: «چقدر کار سنگین است و چقدر دانش ما از اسطوره و قصه کم است و چقدر آدم‌هایی مثل من تنها هستند.»

آثار محمدعلی علومی در عرصه ادبیات داستانی و اسطوره و قصه، همگی گواهی است بر علائق، نگرانی‌ها، دلمشغولی‌ها و تلاش‌های این نویسنده برای شناخت اسطوره‌ها و فرهنگ مردم و بازخوانی آثار قدما (شعرا، عرفا و حکمای کلاسیک ایران) و کوشش در مسیر معرفی توانایی‌ها و ظرفیت‌های سنت‌های ادبی ایران با نگاه به دنیای مدرن و آفرینش آثاری که بتواند برای هم‌نسلاش و نسل‌های بعدی مفید بوده و راهی به سوی آینده باز نماید.

علومی با شناخت کامل از آثار قدما، شعرا و عرفای ما و با آشنایی با ادبیات جهان مدرن، به خوبی ظرفیت‌های سنت ادبی و عرفانی ما را می‌شناخت و متأسفانه از این بود که چرا پژوهشگر ایرانی نباید از این سرمایه آگاهی داشته باشد و به تعبیری سرمایه‌های خود را بر باد می‌دهند. آنچه علومی در پی به سخن آوردن متون مهم گذشته، حلاجی نمودن زبان متون کهن، فهم مبانی و مبادی فلسفی شان بود و در این راه، هم از متون کتبی (آثار مکتوب قدما) و هم از آثار شفاهی (استادان قصه‌گوها، نقال‌ها، تعزیه گردان‌ها، شبیه‌خوان‌ها) و به قول خودش «بی‌بیهایی که قصه می‌گفتند»، بسیار بهره می‌جست و در آثارش بروز و ظهوری تمام داشت.

محمدعلی علومی خود را قصه‌گوی جهان مدرن می‌داند و چون این وجه از ادبیات یعنی قصه‌گویی و نقالی در ایران رواج چندانی نداشته و مورد بی‌مهری واقع شده و نگاه مثبتی در میان نویسندگان به این وجه از ادبیات وجود ندارد، به ناچار از خود دفاع نموده و می‌گوید: «قصه‌گویی و نقالی، به هیچ وجه توهمین نیست.»



محمدعلی علومی ضمن تأکید بر ظرفیت‌های بالای داستانی و قصه‌گویی در سنت ادبیات داستانی ایران، بر این مهم انگشت می‌گذارد که این سرمایه عظیم ملی متأسفانه در عمل مورد بی‌مهری و بی‌توجهی بخش قابل توجهی از نویسندگان ادبیات ایران قرار گرفته و تأسف‌بار آنکه بخشی از نویسندگان ما اساساً با سنت‌های شفاهی و کتبی سرزمین باستانی خود آشنایی ندارند که بخواهند آن را در آثارشان منعکس کنند. و چه بسا برای ادبیات ایران چنین توانایی را به رسمیت نمی‌شناسند و چنین ظرفیتی را قائل نیستند.

و اینجاست که علومی — که عمری را صرف تحقیق و پژوهش در حوزه سنت قصه‌گویی کرده است — به ناگاه خویش را در یک خلاء می‌یابد و از «تنهایی» اش سخن می‌گوید و با حسرت و افسوس از این که بخش بزرگی از جامعه ادبی ایران، برای قصه‌گویی ارزش قائل نیست و «قصه‌گویی» و «نقالی» را بی‌ارج و قرب می‌داند؛ لذا با اندوهی بسیار اعلام می‌کند که قصه‌گویی و نقالی به هیچ وجه توهمین نیست و او از آنجا که خود را «قصه‌گوی مردم» معرفی می‌کند، در عمل و به عین، خود را تنها می‌بیند.

او چون می‌بیند که در ادبیات و داستان ایران، به خصوص به این جنبه خیلی کم توجه شده است، می‌گوید: «تصور واقعی من بدون اغراق و غلو بر این قرار دارد که خود من در مرحله اکنون در خلاء و تنهایی عجیب و غریبی به سر می‌برم». و این همان نقطه‌ای است که علومی را به ناگاه و اجبار به حاشیه می‌راند و در انزوا فرو می‌برد و تا پایان عمر از این وضعیت خلاصی نمی‌یابد.

او مجبور است اهمیت کارش را بارها بیان نماید و به مخاطب معرفی کند و این وضعیت تراژیک، یادآور وضعیت بگرنج و تأسف‌باری است که برای هنرمندان دیگری همچون استاد بهرام بیضایی بزرگ اتفاق می‌افتد. وقتی که می‌گوید: «برویم ریشه‌های ایرانی تئاتر را پیدا کنیم، به او می‌خندند» (میلانی، فرهنگ و تجدید، ص ۱۸۶)

